

واکاوی رهیافتی نوین در شناخت نظری رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در چارچوب مکتب ساختارگرایی

دریافت مقاله: ۹۵/۱۱/۲۵

پذیرش نهایی: ۹۶/۲/۷

چکیده

در فلسفه علم و به ویژه در علوم انسانی تعریف و شناخت مفاهیم و موضوعات مورد مطالعه دارای مبناهای هستی شناسانه و معرفت شناسانه متفاوت و حتی متضاد می‌باشد. به عبارت دیگر شناخت یک مفهوم در مکاتب مختلف می‌تواند دارای تعاریف متضاد باشد. از این جهت تعیین چارچوب نظری شناخت یک مفهوم بنیادین؛ یکی از مبنایی ترین اصول در مطالعه و شناخت مفاهیم و موضوعات می‌باشد. در علوم جغرافیایی یکی از روابط مهم فضایی رابطه سیاست و فضای جغرافیایی می‌باشد که تفسیر آن در مکاتب مختلف معرفت شناسی از جمله در ساختارگرایی متفاوت می‌باشد. از این رو با توجه به بنیادین بودن نوع پژوهش، کوشش گردیده با مراجعه به مستندات معتبر نظری نوعی نگاه نقادانه در رابطه با شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در مکتب ساختارگرایی ارائه گردد. یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که در مکتب ساختارگرایی اجزای فضای جغرافیایی دارای ماهیت متعامل و انضمامی بوده و در عین حال ایدئولوژی‌ها و نهادهای سیاسی فضا به مثابه یک عامل ساختاری و بیرونی نقش مؤثری در تحولات فرم‌ها و فرایندهای فضایی دارند.

واژگان کلیدی: فضای جغرافیایی، ساختارگرایی، شناخت، حاکمیت، عاملیت

مقدمه

در مطالعه ابعاد مختلف یک جامعه انسانی، نسبت سنجی یک مفهوم و یا رابطه با مکاتب مختلف شناختی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. زیرا برداشتها و معانی مفاهیم برگرفته از یک مفهوم، در مکاتب مختلف فلسفی می‌تواند متفاوت و حتی متضاد باشد (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۲۴-۱۹) و این مساله بنیاد تفسیرهای متفاوت از مفهوم یک پدیده و منشاء ظهور راه حل‌های مختلف، جهت حل مسائل و معضلات در جامعه خواهد شد. از این رو از حیث فلسفی در علوم انسانی، تعیین علل ظهور و شناخت ماهیت یک رابطه فارغ از تعیین چارچوب نظری و فلسفی آن امکان پذیر نیست. مراد از بنیادهای فلسفی نظریه‌ها در علوم انسانی؛ شیوه نگاه محقق به ماهیت پدیده‌های انسانی می‌باشد. بنابراین بر خلاف مسائل و مجهولات موجود در علوم تجربی و حسی، در علوم انسانی تبیین و غایت اندیشی در مورد یک پدیده الزاماً منوط به تعیین چارچوب‌های شناختی آن می‌باشد (لشگری، ۱۳۹۳: ۲۳). به طور کلی مکاتب فلسفی تمام پدیده‌ها و مفاهیم مرتبط با مفاهیم جامعه و انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. تا پیش از دوره رنسانس پارادایمی بر علم حکم فرما گردید که بر اساس آن میان واژگان و مفاهیم گونه‌ای وحدت برقرار بود و همین مشابهت و همسانی نقش مؤثری در توسعه انگاره مطلق گرا از فضای جغرافیایی ایفا نمود. در عصر رنسانس و تا دوره انقلاب صنعتی انسان سازنده اصلی نبود بلکه جهانی آفریده خداوند

وجود داشت که ماقبل بشر موجود بود و نقش انسان توضیح نظم جهان بود. مسأله اصلی این بود که بازنمایی نظم جهان قابل اعتماد و شفاف بود و نقش انسان این بود که توصیفی دست دوم از نظمی که پیشاپیش وجود داشت ارائه بدهد. وی تنها با کشفیات خود، منظومه‌های موجود در جهان را به صورت استقرایی و تجربی تبیین می‌نمود و بنابراین مطلق اندیشی به صورت تاریخی در این پارادایم وجود داشت. در پایان قرن هیجدهم انگاره معرفت‌شناسی عصر رنسانس و انقلاب صنعتی فروپاشید و معرفت‌شناسی جدید آغاز گردید. این تحول در سایه تحول در سه ساحت علمی یعنی زیست‌شناسی، اقتصاد سیاسی و زبان‌شناسی آغاز گردید. در حوزه زیست‌شناسی با ظهور تفکرات داروین نگاه به حیات و ظهور انسان تغییر نمود. در اقتصاد سیاسی با ظهور تفکرات آدام اسمیت و مارکس نگاه به نیروی کار تغییر یافت و عرضه و تقاضا و رفتارهای سودمحورانه بشر ماهیت زمینی و غیرماورایی به خود گرفت. در زبان‌شناسی نیز تضادها و تفاوت‌ها ناشی از غیریت‌سازی فطری انسان جهت ایجاد قلمرو و نفوذ برای جوامع مختلف معرفی گردید و تفسیر ماورایی زبان‌ها و ادیان کم‌رنگ گردید. از این جهت در این پارادایم مفهوم انسان و جامعه انسانی ظهور یافت و معیار همه چیز می‌شود (پیرسون، ۱۳۸۸: ۱۱۹). به طوری که انسان هم فاعل شناسایی و هم موضوع شناخت می‌گردد و این تحول بر شناخت مفهوم فضای جغرافیایی نیز اثر می‌گذارد (مرادی، افضل، ۱۳۹۲: ۱۷۰). دیدگاه کثرت‌گرایانه و نسبی‌گرا که تعریف نسبی از فضا نیز برگرفته از آن می‌باشد به سعادت مطلق و قابل‌تعمیم برای تمامی افراد در تمام زمان‌ها اعتقاد ندارد. در این موضع، فضا یک ظرف بی‌طرف و منفعل نیست بلکه دائماً تولید و از طریق مناسبات و روابط بین فرم‌ها و فرایندها دچار بازساخت می‌شود. بنابراین رفتار فضایی مبتنی بر قوانین طبیعی نیست بلکه محصول روابط حاکم بر فضا می‌باشد (Foucault, 1980: 67) و این تلقی از فضای جغرافیایی به عنوان قلمرو زیست‌بشر مستلزم در نظر گرفتن جنبه‌های اجتماعی، سیاسی و تاریخی قرار دارد و فضا اصولاً در برهه‌ای خاص از ایدئولوژی و قدرت سیاسی قرار دارد. از این رو وقتی فضای جغرافیایی در ظرف تاریخی - سیاسی خاص مطالعه می‌گردد مشتمل بر باورها، سنن و حاکمیتی است که در آن ظرف تاریخی - سیاسی جاری می‌باشد و هر فردی متأثر از سیاست و ایدئولوژی مکان خود می‌باشد. بنابراین سرچشمه قائل شدن به مطالعه سیاست و فضای جغرافیایی نیز در چارچوب این موضع قابل تبیین می‌باشد.

در سیر مطالعات علوم جغرافیایی از دهه ۱۹۷۰ میلادی با ورود اندیشه‌های مارکسیستی به جغرافیا و همچنین بروز آشفتگی‌های فرهنگی - اجتماعی ناشی از تفوق سرمایه‌داری؛ تعدادی از جغرافیدانان از تمرکز بر روش‌های کمی و مطالعات اکولوژیک روی گردان شده و ظهور پارادایم‌های جدیدی در جهت در نظر گرفتن هر چه بیشتر نقش قدرت سیاسی مورد توجه قرار گرفت (میرحیدر و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۶۹). همچنان که ذکر گردید پس از پشت سرگذاشتن رویکردهای مطالعاتی نظیر رویکردهای اکولوژیک و ناحیه‌گرایی در علوم جغرافیایی از دهه میلادی ۱۹۵۰ به بعد انقلاب کمی - فضایی یکی از مهمترین رویکردهای شناختی بود که به مثابه یک رویکرد جدید وارد علوم جغرافیایی گردید (Griffith, 2013: 10). لیکن در طی این روش به ویژگی‌های منحصر به فرد ناحیه‌ای، طبیعی و فرایندهای اجتماعی و فرهنگی و به ویژه نقش قدرت سیاسی توجه کمتری گردید و با سیطره منطق تجربی و با تکیه بر استقراء، روش قیاسی نیز کم‌رنگ گردید (میرحیدر و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۷۷) و این مسأله موجب گردید که مطالعه اثر تصمیمات حاکمیت و قدرت سیاسی در فضا و اثرات آن رویکردهای اثبات‌گرایانه را به چالش بکشد (Dikshit, 1982: 20). این مسأله زمینه را برای ورود سایر دیدگاه‌های ایدئولوژیک و فلسفی به مطالعه فضای جغرافیایی افزایش داد. در نظر آنها برنامه‌ریزی کمیت‌گرا چیزی جز یک ایدئولوژی به مفهوم هگلی آن، یعنی «آگاهی کاذب» نیست که نگاه افراد جامعه را از آن واقعیتی که در آن بسر می‌برند؛ منحرف نموده و آن را به مثابه یک امر بی‌طرف، اجتناب‌ناپذیر و ضروری در ذهن جلوه گر می‌سازد (هگل، ۱۳۹۲: ۸۹). از دهه

واکاوی رهیافتی نوین در شناخت نظری رابطه سیاست و فضای جغرافیایی ... ۱۱/

۱۹۷۰ میلادی یک نقد نظری جدی نسبت به روش شناسی کمیت گرا در جغرافیا صورت گرفت. جغرافیدانانی نظیر دیویدهاروی^۱ (۱۹۷۳)، ادوارد رلف^۲ (۱۹۷۶)، دورین مسی^۳ (۱۹۸۴) و غیره بر این حقیقت متمرکز شدند که نظریه پردازان قبلی به اندازه کافی به پویایی قدرت در فضا توجه نداشته‌اند (Driver, 2013:205). از این زمان به بعد و در مواجهه با این چالش‌های شناختی، عرصه فلسفه جغرافیا ملامت از منازعات سیاسی و ایدئولوژیک گردید و به ویژه به طور مبنایی تر سیاست به مثابه عامل سامان امور عمومی وارد فضای جغرافیایی گردید. بنابراین این تحول زمینه ساز تلفیق بیشتر مطالعات جغرافیایی با مکاتب فلسفی - سیاسی گردید. این در حالی بود که پیش از آن، جغرافیدانان بیشتر متمایل بودند که رابطه سیاست و فضای جغرافیایی را در قالب مفهوم ژئوپلیتیک و در رابطه با مفهوم رقابت و قدرت و در مقیاس فراسرزمینی مطالعه نمایند.

از این زمان به بعد با عنایت به این تحول شناختی در علوم جغرافیایی در بین ابعاد مختلف فضای جغرافیایی، بُعد سیاسی فضا به مثابه یکی از مهمترین ابعاد فضا جهت حل و فصل این چالش‌ها وارد عرصه مطالعات گردید. به طوری که در اذهان اندیشمندان شکل دهی به برنامه‌ریزی فضایی به مثابه بُعد کاربردی علوم جغرافیایی بدون در نظر گرفتن سیاست مشتمل بر عملکرد بازیگران سیاسی (نهادهای حاکم، رهبران، احزاب و...)، مستندات سیاسی (حقوق و قوانین) و ایدئولوژی‌های سیاسی ناکامل قلمداد گردید. با توجه به مبنایی بودن این رابطه در علوم جغرافیایی؛ به نظر می‌رسد شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در مکاتب مختلف روش شناسی حائز اهمیت زیادی می‌باشد. در این راستا به ویژه شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی با مکتب ساختارگرایی تلفیق زیادی پیدا نموده است. چرا که ساختارگرایان به ویژه اهمیت ویژه‌ای برای عملکرد قدرت در تولید و بازساخت فضای جغرافیایی قائل می‌باشند. ضمن اینکه نظریه ساختارگرایی در فلسفه جغرافیا کوششی است در جهت چیره شدن بر دوگانه انگاری که یا به عینیت و روابط تجربی اهمیت می‌دهد و یا به فضاشناسی بر مبنای انعکاس از انگاره‌ها، گفتمان‌ها و هنجارها اولویت قائل می‌باشد. بر این مبنای در این پژوهش کوشش گردیده شناخت سیاست و فضای جغرافیایی از حیث کلان در ساختارگرایی مورد بررسی قرار گیرد و علل تاثیرپذیری بیشتر شناخت این رابطه از این دستگاه شناختی تحلیل گردد.

روش تحقیق

این پژوهش از نوع بنیادین است. روش جمع آوری داده‌ها و اطلاعات در این پژوهش اسنادی و کتابخانه‌ای و شیوه تحلیل اطلاعات توصیفی - تحلیلی می‌باشد. این پژوهش با رویکردی کیفی و محتوایی، ناظر به تبیین مفهوم فضا و شناخت علل تغییرات فضایی در چارچوب مکتب ساختارگرایی می‌باشد. در این راستا و برای دستیابی به یک نظریه علمی و جهان شمول در این پژوهش، کوشش گردیده که در درجه نخست شالوده مفهوم فضای در تطبیق با آموزه‌ها و نظریه‌های موجود در مکتب ساختارگرایی استخراج گردد و سپس با نگاه نقادانه؛ یک نظریه تعمیم پذیر در رابطه با شناخت رابطه سیاست و فضا و علل تغییرات آن در این مکتب ارائه گردد.

¹ David Harvey

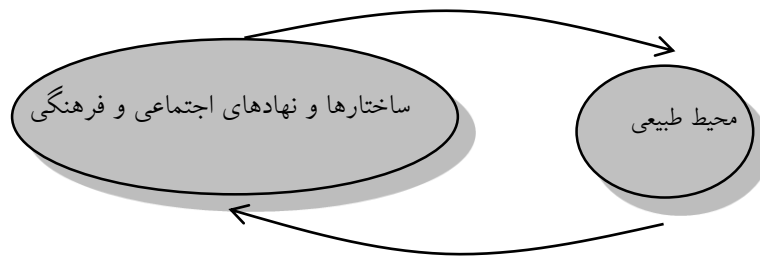
² Edward Relph

³ Doreen Messey

مبانی نظری

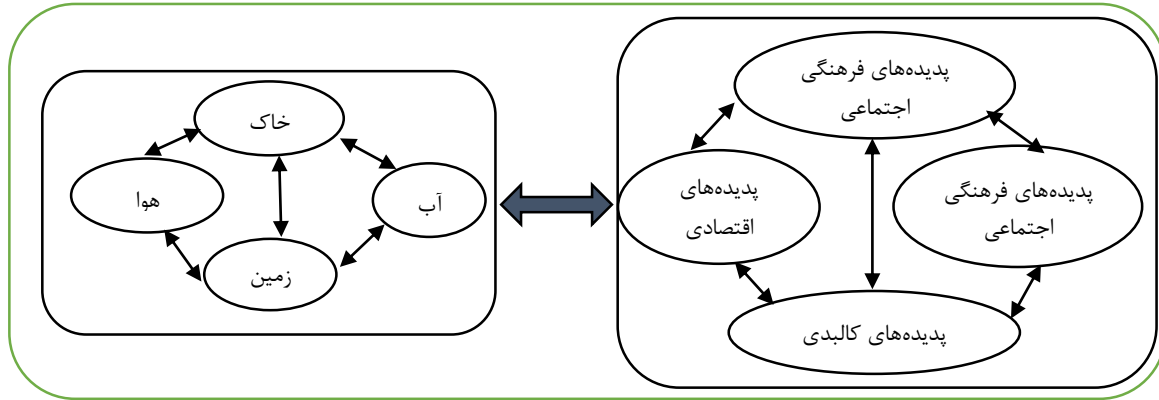
فضای جغرافیایی

اصولاً در فلسفه علم؛ هریک از مجموعه علوم می بایست دارای مبانی هستی شناسانه خاص خود باشند که مبنای افتراق حوزه معرفت شناسانه یک علم را از مجموعه علوم مجاور فراهم می سازد و حریم معرفتی ویژه یک علم را تولید می نماید (سروش، ۱۳۷۵: ۱۲). در حقیقت کار ویژه خاصی را برای یک رشته نظام مند علمی فراهم می سازد که در علوم دیگر یافت نمی گردد. در جغرافیا نیز مطالعه رابطه متقابل انسان و محیط و تعین یابی عینی این رابطه در قالب مفهوم فضا؛ بن مایه هستی شناسانه این علم را به خود اختصاص می دهد (کامران، واثق، ۱۳۸۹: ۱۵). بنابراین جغرافیا شامل مطالعه پراکندگی ها و شناسایی روابط فضایی بین مکان ها و پدیده های قابل مشاهده طبیعی و انسانی بروی زمین به عنوان جایگاه انسان می باشد (حافظ نیا و همکاران، ۱۳۸۹: ۱۱۲).



شکل ۱- اجزاء اصلی سازنده فضای جغرافیایی

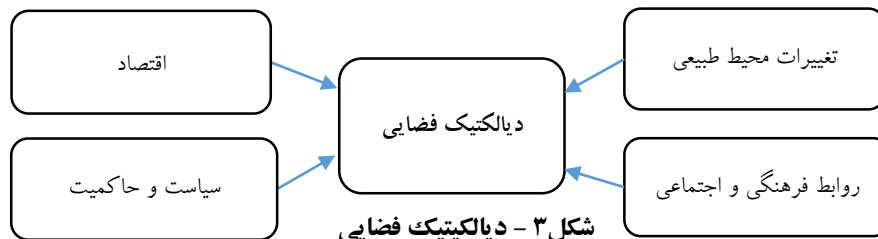
به طور کلی فضا در مفهوم حقیقی به معنای یک حوزه مشخص جغرافیایی متشکل از یک یا چند مکان انسان ساخت می باشد که یک بستر طبیعی را تحت تأثیر خود قرار داده و از آن نیز تأثیر پذیرفته است و دارای حریم مشخص، وسعت، همگنی و ساختار مشخص بوده و دارای عینیت می باشد (رامشت، ۱۳۸۸: ۱۱۵). در بُعد انسانی فضا، معمولاً مکان هایی وجود دارند که دارای یک کارکرد مشترک بوده و غالباً محصول تفکرات و عملکردهای انسانی می باشند (پوراحمد، ۱۳۸۶: ۸۰). بنابراین فضای جغرافیایی را نمی توان الزاماً یک محیط طبیعی صرف قلمداد نمود. بلکه فضای جغرافیایی شامل یک بستر طبیعی و مجموعه ای از یک یا چند مکان انسان ساخت می باشد که این کارکرد در جهت تأمین نیازهای افراد انسانی در آن فضا عمل می نماید (بهبروز، ۱۳۸۴: ۷۶) ضمن اینکه مکان نسبت به فضا از ماهیت بسیط و تجزیه ناپذیر برخوردار می باشد (حافظ نیا، ۱۳۹۳: ۱۱). بنابراین علوم جغرافیایی بر شناخت و مطالعه پراکندگی اجزاء و عناصر فضایی پرداخته و مطالعه استقرار، پراکندگی، دسترسی ها و مکان یابی پدیده های عینی را بررسی، توصیف و تبیین می نماید. به طور کلی عامل فاصله، جهت، مجاورت و تفرق بخش های مختلف سطح زمین را از هم متمایز کرده است و بیشتر تفسیرهای جغرافیایی در ارتباط با پراکندگی فضایی، سازمان فضایی مبتنی بر روابط فضایی می باشد (صدوق، سعیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۵). اصولاً فضای جغرافیایی دارای پدیده ها، عناصر، جریان ها و روندهایی است که از سنتز و برهم کنش اجزای فضا بر یکدیگر در یک قلمروی معین بدست می آیند و شناخت مجهولات موجود در فضای جغرافیایی مشتمل بر مطالعه و شناخت کنش متقابل اجزا و پدیده های موجود در یک فضای جغرافیایی با حدود و مرزهای معین و مشخص می باشد (Peck, Wills, 2000: 56).



شکل ۲- بنیادهای سازنده فضای جغرافیایی

فضا گستره‌ای از سطح زمین است که به واسطه درهم تنیدگی فرایندهای بنیادهای زیستی (آب، خاک، پدیده‌های زمین ساخت) و پوشش‌های جوامع انسانی سامان یافته است. از این رو مفهوم فضای جغرافیایی آکنده از عناصر، روابط و داد و ستد است که در تحلیل‌های فضایی کارکردی بنیادی دارند (Messy, 1999:78). در حقیقت آن گاه که مجموعه‌ای از مکان‌ها در قالب نقاط متعامل به صورت خط یا سطح انتظام یا سامان بیابند فضای جغرافیایی پدید می‌آید. بر این پایه کنش متقابل فضایی شامل جریان‌های کالاها، خدمات، اطلاعات در میان مکان‌ها است که گستردگی و شدت آن تابعی از میزان عرضه و تقاضای مکان‌ها می‌باشد. آنگاه که عناصر فضایی در قالب کالبد و فرم و همچنین شبکه ارتباطات و جریان‌ها یا همان محتوایی که در درون شبکه جابجا می‌شود در یک رابطه نظام‌مند سلسله‌مراتبی افقی و عمودی قرار می‌گیرند؛ فضای جغرافیایی زاده می‌شود (حافظ نیا، کویانی راد، ۱۳۹۳: ۲۱۳).

از سوی دیگر همواره این سؤال مطرح بوده است که انسان با چه ابزارهایی روابط خود را با طبیعت تغییر می‌دهد و به بیان واضح‌تر علت رخنمود دیالکتیک فضایی چیست؟ برای پاسخ به این سؤال اساسی نیاز به روشن نمودن دو مفهوم اساسی مشتمل بر شناخت علل وجود تحول و حرکت در فضای جغرافیایی می‌باشد. اصولاً هر سیستم فعال و زنده هم‌چون فضای جغرافیایی در طول زمان ناشی از کنش‌های درونی و بیرونی دچار تضاد و عدم تعادل می‌گردد. وجود تضاد به طور حتم به حرکت منجر می‌شود و به این ترتیب تضاد خود به خود کنش و واکنش را به دنبال دارد. خلاصه اینکه دیالکتیک؛ رابطه، تغییر، گشودگی، حرکت و فرایند را بر بسته بودن، ایستایی و... ارجحیت می‌دهد. روشن است دیالکتیک فضایی دارای ابعاد طبیعی و انسانی می‌باشد. از یک سو تغییرات محیط طبیعی در قالب پدیده‌های هم‌چون زلزله، سیل، طوفان، خشک‌سالی و ... سبب تغییر فضای را فراهم می‌آورد و از سوی دیگر انسان‌ها و نهادهای اجتماعی - سیاسی حاکم بر یک قلمرو باعث تغییرات انسان محور فضای جغرافیایی می‌گردند. بنابراین بخشی از گوناگونی و افتراق سیستم‌های طبیعی ریشه در طبیعت دارد و انسان و جامعه انسانی تأثیری در روند آن ندارد و بخشی نیز در جریان زندگی انسان بروی بستر طبیعی، دچار تغییر و بازساخت خواهد شد. بنابراین بخشی از مطالعه افتراق مکانی ناشی از گفت‌وگو و ایدئولوژی‌های حاکم می‌باشد.



شکل ۳ - دیالکتیک فضایی

ایدئولوژی‌ها بسان «اندیشه بر فضا»، یعنی اندیشه‌ای است که فضاگردانان برای مدیریت و برنامه‌ریزی در یک فضای جغرافیایی اجرا می‌نمایند. ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها، طرح‌ها و برنامه‌ها در این دسته قرار می‌گیرند (صادقی و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۲). علاوه بر ایدئولوژی؛ اندیشه در فضا یعنی اندیشه‌هایی که در یا درون فضای جغرافیایی توسط مردم به کار گرفته می‌شوند نیز وجود دارند که از جمله آن می‌توان به ارزش‌ها، هنجارها و به طور کلی به عامل فرهنگ اشاره نمود. لیکن روشن است که اندیشه بر فضا می‌تواند در یک دوره زمانی حتی بر اندیشه در فضا غلبه نماید (لشگری، احمدی، ۱۳۹۵: ۳۴).

جغرافیای ساختاری

ساختارگرایی در اصل نگرشی زبان‌شناسانه است که در اصل عمل، اختیار و آگاهی انسان به عنوان عنصر مختار را نفی می‌کند و در جستجوی ساختارهای پنهان و ناپیدایی می‌باشد که وجوه مختلف فضای جغرافیایی، از باز تولید آن حاصل می‌گردند. در این راستا ساخت به منزله رشته‌ای از روابط در دوره زمانی خاص می‌باشد که میان آنها روابطی نظام‌مند همراه با اثرات تجمعی وجود دارد که هویت ساخت را معین می‌نماید (پارکر، ۱۳۸۶: ۲۰). در این مکتب با پذیرش هستی‌شناسانه متعامل از فضا بر این باور است که ساختار فضایی همانند یک نظام عمل می‌کند و کارکرد این نظام برتر از بخش‌ها و اجزاء تشکیل دهنده آن عمل می‌کند. به طوری که این اجزاء در چارچوب سیستم فضایی با یکدیگر وابستگی کارکردی داشته و به منزله یک سیستم عینی در مکان و زمان تعیین می‌یابد و نمی‌توان آن را به بخش‌های سازنده آن تقسیم نمود (Milton, 1981: 74). ساختارگرایی یک جنبش میان رشته‌ای است که مدعی است این امکان وجود دارد تا شیوه عملکرد جامعه را صرفاً بر اساس چارچوب غیرعینی حاکم بر روابط اجزاء فضای جغرافیایی شناسایی نمود و معرفت‌شناسی نیز به نحو دیالکتیکی از ساختاری به ساختار دیگر تکامل پیدا می‌نماید. آنها بر این اعتقادند که واقعیت فضای جغرافیایی را تنها می‌توان از طریق ارجاع به آشکارسازی تاریخی مناسبات و روابط سیاسی و اقتصادی درک نمود که ساخت فضای جغرافیایی را به عهده دارند. بنابراین جغرافیای ساختاری خود را درگیر ارزیابی محتوایی نظام فضایی نمی‌نماید بلکه درصدد بررسی فرایندها و رویه‌ها است که از طریق آنها فرم‌های فضایی زاده می‌شوند (Fraser, 1994: 133).

در نظر آن‌ها نمادهای موجود در فضای جغرافیایی دارای پدیدار ظاهری و معنا نهفته و ناپیدا می‌باشند که برای علت‌یابی چگونگی پدیدار می‌بایست ساختار غیرعینی حاکم را کشف نمود. در حقیقت در ساختارگرایی واقعیت‌ها خارج از اراده کنشگر بر او تحمیل می‌شوند. در عین حال مستقیماً مشاهده پذیر و قابل دیدن نمی‌باشند، بلکه سطحی از واقعیات هستند که در فراسوی روابط مرئی میان انسان‌ها وجود دارند و کارکرد آن‌ها منطبق مسلط بر تغییرات فضایی را می‌سازد. در حقیقت این واقعیات غیر عینی فرایندهایی هستند که فرم‌های فضایی را شکل می‌دهند (ریترز، ۱۳۸۹: ۵۵۱) و هر عضو تازه‌ای از اجتماع به یک ساختار اجتماعی قدم می‌گذارد که هرگز ایجادش ننموده و بر او تحمیل شده است. از این منظر ساختارها با فراهم کردن منع‌ها و ترغیب‌ها بر فاعلان اثر می‌گذارند و فاعلان نیز رفتارهای خود را با ساختارها هماهنگ می‌کنند (پولادی، ۱۳۸۰: ۷۰). بنابراین فرض اصلی جغرافیای ساختاری بر این است که می‌توان در پس هر نماد موجود در فضای جغرافیایی، روابط سیستماتیک از آراء، جریان‌ها و ایدئولوژی‌ها را یافت که رابطه‌ای شبکه وار با یکدیگر دارند و اثر آن در نماد مورد نظر تجلی می‌یابد. وقتی این ساختار کشف گردد، همه اجزاء را می‌توان به عنوان محصول آن ساختار تبیین نمود (بشیریه، ۱۳۷۹: ۶۹) و به طور کلی در این گفتمان ذات معادل ساختار بود. در عین حال ساختارها دارای گسست زمانی و نمودهایی هستند که قلمرومند و زمان مند بوده و محصول فرایندهای تاریخی و سیاسی می‌باشند. این تغییر و اثرپذیری امری ایستا نیست بلکه دائماً در حال دگرگونی و بازتولید است. به همین سبب ساختارگرایان جهان

واکاوی رهیافتی نوین در شناخت نظری رابطه سیاست و فضای جغرافیایی ... ۱۵/

اجتماعی را در حال شدن می‌دانند (متقی، کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۴). بنابراین ساخت فضایی ترتیب نظم یافته‌ای از اجزاء و عناصری است که یک کل واحد را تشکیل می‌دهند. این رویکرد به فضا، معطوف به شناسایی عناصر قیاسی (نشانه‌ها و مفاهیم) و کشف شیوه‌ای است که این عناصر بدان سازمان می‌یابند تا پیامی را برسانند. به طور کلی ساختارگرایان گرایش به نادیده گرفتن و حتی نفی عامل منفرد انسانی در تولید نمادها و عناصر موجود در فضای جغرافیایی دارند و ناخودآگاه درصدد فردزدایی و جایگزینی آن با کارکرد ساخت‌های اجتماعی، سیاسی و تاریخی می‌باشند (ریترز، ۱۳۸۹: ۵۴۹). به طوری که عاملیت تغییر در یک ساختار مکانی - فضایی با نیات کنشگران ارتباطی نداشته و متأثر از فرایندهای سیاسی - تاریخی می‌باشد. به اعتقاد جغرافیدانان ساختاری، تمرکز صرف جغرافیای رفتاری و پدیدارشناسانه به شناخت نقشه ذهنی افراد قادر نبوده زمینه‌ها و علل رفتارهای انسان‌ها را در جوامع مختلف تشریح نماید (جدول ۱).

جدول ۱ - نحله‌های مختلف روش شناسی و هستی شناسی در تبیین جامعه

رهیافت	هستی شناسی	روش شناسی
فردگرایی	از دیدگاه هستی شناسی فردگرایانه تنها وقایع منفرد، افراد انسانی و کنش‌ها و اعتقادات آن‌ها واقعی اند. جامعه چیزی نیست جزء توده‌ای از افراد و اصطلاح «جامعه» تنها کاربرد ابزاری دارد.	جامعه را به مثابه مجموعه‌ای از افراد می‌داند و با مطالعه و بررسی در مورد افراد انگیزه‌های آنان برای کنش به تجزیه و تحلیل درباره جامعه می‌پردازد.
کل گرایی	در هستی شناسی کل گرایانه جامعه یک نظام فرافردی است که دارای قدرت خودسامان دهی و خودانتظام بخشی است و جامعه بر افرادی حاکم است که مسیر زندگی و اعتقادات، اعمال و رفتارهای خود را از کلی اخذ می‌نمایند که این کل از طریق آن‌ها عمل می‌نماید.	به بررسی و مفهوم پردازی کل به مثابه تمامیتی می‌پردازد که ساختار هر چیز را در درون آن تعیین می‌کند. این روش شناسی در جستجوی مکانیسم‌های تعیین کنندگی درونی و یا معنای اساسی تکامل ساختاری می‌باشد.

بنابراین در جغرافیای ساختاری برای ساختارهای سیاسی - اقتصادی حاکم در یک دوره تاریخی نقش علی و تعیین کنندگی برای شکل‌گیری و حدوث تغییر فضایی قائل هستند و تاریخ در نظر آن‌ها چیزی جز تحول ساخت‌ها و تغییر شکل آن‌ها نمی‌باشد. به عبارت دیگر، برای فهم پدیده‌ها باید به ساختارهای مسلط رجوع نمود. در این موضع تولید فضا به دلیل هم‌بودگی، هم‌زمانی و کنش متقابل پدیده‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ... می‌باشد. در عین حال این رابطه در ذات خود حرکت، نفی، رقابت و در نتیجه تغییر اجزاء را به دنبال دارد و این تضاد و نفی میان پدیده‌ها منجر به ظهور دیالکتیک فضایی خواهد شد. بنابراین فضا برون داد توالی و مجموعه‌ای از روابط است و نمی‌توان آن را به یک شیء انتزاعی تنزل داد. در این گفت‌وگو مقولات و نمادهای موجود در فضای جغرافیایی، به واسطه اسلوب‌های ساختارمند سیاسی - اقتصادی ساخته می‌شوند و تابع آن‌ها می‌باشند. نظریه ساختاری بر این باور است که حقایق فضایی محصول قالب‌ها و چارچوب‌های سیاسی و تاریخی است و نه حقایق موجود و کشف شدنی. از این رو ساختارها امری تکوینی می‌باشند که لازم است چگونگی ساخته شدن آن‌ها توسط نیروهای تاریخی - سیاسی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد. این طرز تفکر باعث شد تا جغرافیدانان متأثر از این مکتب در آثار خود به جامعه شناسی تاریخی متمایل گردند. چراکه در جامعه شناسی تاریخی این اعتقاد وجود دارد که عملکرد نیروهای سیاسی - اجتماعی در طول تاریخ قابل کشف و شناسایی بوده و می‌توان آینده تحولات قلمرو فضایی - مکانی را مبتنی بر خواست و علایق این نیروها پیش بینی نمود. نگاه ساختارگرایی مبتنی بر رویکرد تاریخی موجب می‌گردد که پژوهشگر علوم جغرافیایی به اثر نیروهای اجتماعی - سیاسی در شکل دهی به فرایندهای مکانی - فضایی بیشتر دقت نماید (سید

امامی، ۱۳۹۱: ۸۴). از این رو انگاره ساختارگرا با تجربی انگاشتن پدیده‌های فضایی، سرناسازگاری دارد و در مقابل بر تاریخی بودن پدیده‌های سیاسی تأکید می‌کند و نظریه‌ها، دستگاه‌های شناختی و موضوع شناسایی را تاریخی تلقی می‌نماید. در این چارچوب فضای جغرافیایی به عنوان موجودیتی زمینه مند درک می‌گردد که گرچه جهان اجتماعی را می‌سازد؛ لیکن ماهیت خود او نیز در داخل ساختارهای حاکم سیاسی- تاریخی شکل می‌گیرد. بنابراین تکوین گرای در انگاره ساختارگرا، در نفی ذات گرای و فردگرایی شکل می‌گیرد (Lesser, 2000: 24-25).

یافته‌های تحقیق

همچنان که پیشتر ذکر گردید، به نظر فلاسفه معتقد به این مکتب، همه پدیده‌های منتج از رابطه متقابل سیاست و فضای جغرافیایی؛ همگی مبتنی بر یک اصل است و آن کارکرد ساختاری است که سبب ظهور تغییرات ابعاد و روابط موجود در فضای جغرافیایی می‌گردد. در این ساختار غیرعینی؛ یکی از عاملیت مهم کنشگری، عملکرد نهادها و اجزای سیاسی و حاکمیتی می‌باشد. در این راستا مهمترین انگاره‌های ساختارگرایانه در تبیین و تحلیل رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در چارچوب موارد زیر قابل ذکر می‌باشد:

۱- همچنان که گفته شد در بین ابعاد مختلف ساختار فضایی، بُعد سیاسی فضا به مثابه یکی از مهم ترین ابعاد ساختار فضایی شناخته می‌شود. چرا که بخش مهمی از تغییرات ساختاری ناشی از همبودی با نهادهای سیاسی حاکم می‌باشد. در واقع هر ساختار فضایی دارای اثرات و کارکرد ویژه‌ای است (صادقی، رهنما، ۱۳۹۲: ۱۶۹) که بخش مهمی از علت ظهور این کارکرد به نگرش قدرت سیاسی بستگی دارد. از منظر ساختارگرایی تحول ساخت فضایی متضمن نوعی فرایند زمان‌مند و در کنش با عملکرد نهادها و قراردادهای حاکم بر آن می‌باشد. با اینکه بخش مهمی از تحولات ساختار فضایی ناشی از عملکرد نیروهای تولیدی و اقتصادی است، لیکن نیروها و بازیگران اقتصادی نیز تا زمانی که بر نهادهای سیاسی - حقوقی مستولی نگردند قادر نیستند دیالکتیک موجود در فضا را به نفع خود سامان دهند. بنابراین شکل‌گیری فرایندها و تحولات ساختارهای فضایی جدا از کارکرد نهادهای حاکمیتی نیست. به رغم توسعه رویکرد حکمروایی در رژیم شهری واقعیت این است که حکومت همچنان جایگاه محوری خود را به ویژه در جهان در حال توسعه حفظ نموده و نقش محوری را در حصول توسعه ایفا می‌نماید. به عبارت بهتر سیاست یعنی جوهر حاکمیت، فرمانروایی و اعمال قدرت به وسیله نهادهای تصمیم‌ساز بر فضا که متشکل از جامعه، شبکه‌ها، جریان‌ها، ساخت‌ها و... می‌باشد؛ تأثیر می‌گذارد. اصولاً تصمیم‌گیری در مورد یک فضا؛ سبب بوجود آمدن تحرک در فضا و همچنین تغییر در طول زمان می‌گردد و ترکیب این دو امر در واقع فرایند فضایی را تشکیل می‌دهد. در این راستا سیاست و ایدئولوژی‌های حاکم بر نهادها و ساختارهای برنامه‌ریز و سیاستگذار به مثابه نرم‌افزار اثرگذار و موجبات تغییرات فضایی را به مثابه سخت‌افزار فراهم می‌آورد. به زعم اندیشمندان هم‌چون لوفور تولید فرم‌های فضایی و توزیع نابرابر ابزارهای تولید و سرمایه فقط یک روی سکه تولید فضا می‌باشد، چرا که روی دیگر آن خلق ساختار فضای جدید است که به وسیله تغییر، جایگزینی و تصاحب مصدر قدرت به وسیله نیروهای سیاسی جدید؛ جهت تغییر نظم قبلی می‌باشد (Lefebvre, 1997: 56). در این فرایند و بازساخت، مطیعان و مصرف‌کنندگان قبلی تبدیل به تولیدکنندگان ساختارهای فضایی می‌گردند؛ به این معنا که استفاده‌کنندگان، فضا را تصاحب و آن را در تعقیب نیازهایشان و در جهت منافع خود از نو خلق می‌نمایند لوفور این فضا را فضای افتراقی (یا فضای متمایز) می‌نامد که در نتیجه یک ساخت شکنی انتقادی در فضا میسر می‌گردد (Habersack, 2010:20).



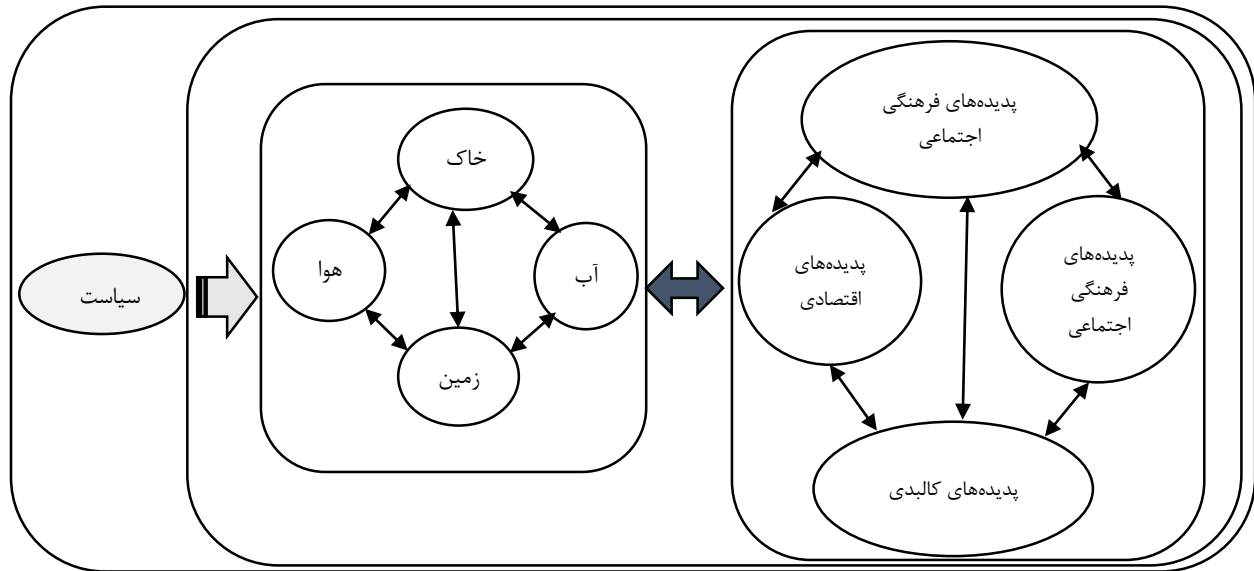
شکل ۴ - رابطه سیاست و ایدئولوژی با تغییرات فضایی

در حقیقت سیاست و ایدئولوژی به عنوان فرایند و فضای جغرافیایی به عنوان فرم و بستر؛ همواره با یکدیگر رابطه انضمامی دارند (حافظ نیا و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۱۲). بنابراین توان تصمیم‌گیری، اجرا و جایگاه نخبگان سیاسی در سلسله مراتب اجتماعی؛ در ایجاد تغییرات فضایی بسیار تعیین کننده می‌باشد (هیوز، ۱۳۶۹: ۲۲۵). به عبارت دیگر هر گونه کنشی که آگاهانه یا ناآگاهانه با قدرت تلافی نماید؛ کنشی سیاسی محسوب می‌گردد و از این جهت ساختار فضایی نیز تاثیرپذیری افزونتری از کنش‌ها و فرایندهای سیاسی می‌باشد. به ویژه قدرت سیاسی در جوامع دارای نظام حکمرانی متمرکز؛ عامل تعیین کننده چگونگی هدایت تغییرات سکونتگاه‌های انسانی به شمار می‌رود. در حالی که توجه به رفتارها و کنش‌های منبعث از نهادها و نیروهای تصمیم‌گیر موجب گسترش مطالعات کارکرد این نهادها در رابطه با پراکندگی صنایع، خدمات، حمل و نقل، مهاجرت، تقسیمات کشوری و ... گردیده است.

بنابراین نهاد حاکمیت و سیاست در یک رابطه انضمامی با سایر ابعاد فضای جغرافیایی قرار دارد و همه برنامه‌ها و راه‌ها برای مشکلات جامعه و فضا؛ به گونه‌ای با قدرت و سیاست مزوج می‌باشد (مرداک، ۱۳۹۲: ۸۷). نهاد حکومت به صورت فلسفی در عصر مدرن، کارگزار تأمین منافع عمومی یک جامعه می‌باشد و وظیفه اصلی سیاست‌گذاری؛ هدایت عادلانه منابع و ارائه خدمات به کشور می‌باشد. در این راستا با توجه به تسلط حکومت بر ساختار جامعه؛ این نهاد به عنوان اولین و قدرتمندترین تصمیم‌گیر و کنشگر در عرصه ساختار فضایی می‌باشد و ساختار فضا نیز یک بخش اساسی از نبرد برای کنترل و مراقبت افراد می‌باشد. زیرا افزون بر تنظیم نظام حقوقی و قانونی جامعه، سیاست‌گذاری و تخصیص منابع از وظایف اصلی آن محسوب می‌شود. در واقع برنامه‌ریزی فضایی و آمایش سرزمین، تجلی اراده حکومت در قالب تنظیم قوانین و اختصاص منابع می‌باشد (دریفوس، رابینو، ۱۳۷۹: ۳۱۱) و بنابراین مهم‌ترین تجلی قدرت ابعاد جغرافیایی آن می‌باشد. از این رو ساختارهایی فضایی بستر مناسبی جهت تحلیل وجوه مختلف برنامه‌ریزی نهادهای سیاست‌گذار و تصمیم‌گیر از جمله حکومت می‌باشد. حاکمیت در وجه نهادی، مدیریت امور عمومی و تنظیم روابط در مقیاس کلی و فراملی را عهده دار می‌باشد و عالی‌ترین مقام و مرجعی است که در یک ساختار سیاسی - فضایی انحصار اعمال قدرت و اقتدار را در قلمرو معین در اختیار دارد. بنابراین هرچند حاکمیت‌ها فرآورده‌های تاریخی جوامع خودشان هستند لیکن این به معنای آن نیست که دولت‌ها بازبچه نقش آفرینان جامعه باشند. دولت را باید نهاد و عامل اجتماعی در نظر گرفت که وزن خاص خود را دارد و بر روند دگرگونی اقتصادی و اجتماعی اثرگذار می‌باشد. این نوع نگاه بر اهمیت نهادهای حاکمیتی جهت حفظ نظم سیاسی و تغییرات اجتماعی تأکید می‌کند. در این چارچوب فکری آن‌ها سازوکارهایی در اختیار دارند که بوسیله آن موجد تغییرات اجتماعی می‌باشند. این سازوکارها عبارتند از در اختیار داشتن قدرت برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری، ایجاد زیرساخت اقتصادی، اجتماعی و خدماتی، در اختیار داشتن نظام دیوان سالاری و داشتن اقتدار مالی (اسکاپول، ۱۳۸۰: ۴۶).

بنابراین در جغرافیای ساختاری قدرت سیاسی و حاکمیتی و تغییرات آن به سرعت می‌تواند ساختارهای حاکم بر جوامع را دچار تغییر نماید که در دیدگاه ساختارگرایی کمتر به آن پرداخته شده است. به بیان دیگر انگیزش‌های اجتماعی زمینه کلی کنش را فراهم

می‌آورند. لیکن بیشتر کنش‌ها مستقیماً برانگیخته نمی‌شوند و عاملیت ایجاد انگیزش در عملکرد قدرت نهفته است و از این جهت پاره‌ای از اندیشمندان معتقدند که نظام‌های اجتماعی ساختار ندارند بلکه خواص و کارکردهای نهادهای قدرت را به نمایش می‌گذارند (نظری، ۱۳۹۱: ۱۹۷). به طور کلی کنش؛ مستلزم قدرت یا توانایی شکل وضع موجود می‌باشد. بدین سان نظریه ساخت یابی، کنشگر و کنش را در نتیجه وجود قدرت می‌داند (ریترز، ۱۳۸۹: ۶۶۲). این ساختارها تغییرات فضایی قابل تشخیص را در قالب متغیرهای زمان و مکان شکل می‌دهند و به این تغییرات صورت نظام داری می‌بخشند (گیدنز، ۱۳۷۴: ۱۷). بنابراین تغییرات فضایی در زمان و مکان وجود ندارند بلکه این پدیده‌های سیاسی‌اند که قابلیت شکل‌دهی به ساختارهای فضایی را دارند. بنابراین ساختارهای فضایی به صورت ذاتی دوقطبی است به طوری که از یک سو الزام آور و از سوی دیگر توانایی بخش است. به بیان دیگر ساختار پدیده ای ثابت و ایستا نبوده و در طی زمان و در نتیجه عاملیت برخی از اجزاء آن به ویژه نهادهای سیاسی حاکم بر فضا دچار تغییر می‌گردد. به طوری که به مثابه یکی از مهم ترین عاملین تغییر فرایندها و فرم‌های فضایی در طی زمان عمل می‌نماید. در ساخت یابی انسان‌ها به صورت عامل قلمداد می‌شوند و این عاملیت را در قالب کنش نهادی - سیاسی انجام می‌دهند و اگرچه دارای قابلیت مقاومت در برابر الزام‌های ساختی - نهادی می‌باشند لیکن توان تحول در ساختار فضایی در هر شکل آن در قالب عملکرد نهاد و نه فرد تجلی می‌یابد.



شکل ۵- قدرت سیاسی و ساختار فضایی

حتی در قلمرو جغرافیای طبیعی نیز، پدیدارها تا حدودی به قدرت و گفتمان تاریخی حاکم وابسته می‌باشند. روایت سامان یافته از این تلقی را می‌توان در آثار فیلسوفانی نظیر دیلتای نیز یافت. وی با پرداختن به «نقادی عقل تاریخی»، طبیعت پدیداری را که به معنای هگلی، قلمرو تحقق شی فی نفسه است با حاکمیت و تاریخ در قلمرو پیوند می‌زند (دیلتای، ۱۳۹۲: ۲۳۵). در حقیقت تجارب جوامع و افراد از تاریخ و فرهنگ اجتماعی و به ویژه در نتیجه کارکرد قدرت سیاسی حاکم تعینات محیط طبیعی ساخته می‌شود. از این رو طبیعتی که بدین سان تعریف می‌شود در تعامل با فرهنگ، سیاست و اجتماع است و مقولات تاریخی - فرهنگی بر محیط طبیعی مستولی می‌شوند. این مقولات تاریخی - فرهنگی عبارتند از «معنا، ارزش، هدف، تکامل، غایت و قدرت». به طورمثال مطالعه آب و هوا برای خود آب و هوا نیست برای ارتباط نتایج آن با زندگی انسان می‌باشد؛ همچنان که مطالعه ژئومورفولوژی بی ارتباط با فرهنگ بیراهه رفتن می‌باشد (مقیمی، ۱۳۹۱: ۳۰). بسیاری از دانشمندان از جمله دیلتای تلقی کمی داشتن از طبیعت را منشأ شکاف در اقلیم

واکاوی رهیافتی نوین در شناخت نظری رابطه سیاست و فضای جغرافیایی ... ۱۹/

شناسی و ژئومورفولوژی می‌دانند و بر این اساس می‌کوشند جغرافیای طبیعی و سیاسی را از یکدیگر جدا نکنند. در حقیقت بر ساخته شدن قلمرو طبیعی نیز نظیر سایر ابعاد فضای جغرافیایی متاثر از کارکرد حاکمیت در زمان می‌باشد.

۲- از حیث روش شناسی در ساختارگرایی اصول کلی پوزیتیویسم مبنی بر احراز معرفت از مجرای تجربه و عقل‌گرایی به دلیل سیالیت قدرت سیاسی و تغییرپذیری آن می‌تواند مورد نقد قرار گیرد (میلنر، براویت، ۱۳۹۰: ۱۳۵) و فضا در تقابل با مفهوم فضای انتزاعی و مطلق دکارتی در نظر گرفته شود. دکارت فضا را در درون سیستم مختصات تعریف می‌نمود و برای هر نقطه در سیستم مختصات طول و عرض و ارتفاع در نظر می‌گرفت. حال آنکه در موضع ربطی؛ فضا محصول کنش‌های ساختاری است که ناشی ارتباط انسان‌ها و جوامع در اکوسیستم‌ها با یکدیگر می‌باشد. به این ترتیب اثرات قدرت سیاسی در فضا را نمی‌توان بروی محور مختصات و شبکه شطرنجی هندسی مورد نظر دکارت نشان داد و بر این مبنا اتخاذ رویکردهای توصیفی - تحلیلی مبتنی بر نگرش تجربی به فضا در قالب این چارچوب نظری امکان پذیر نیست (جوان و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۰). فیلسوفان علم در بحث از تبیین علم، تنها توصیفی از رویدادهای پراکنده و بی ارتباط با یکدیگر قائل نمی‌باشند و معتقدند که علم موجب افزایش فهم انسان از ساختار جهان می‌باشد. البته بر خلاف مکتب اثبات‌گرا الزاماً روابط علی میان پدیده‌ها ممکن است قابل حصول بوسیله تجربه حسی نباشد و مجموعه‌ای از عوامل غیرعینی در شکل‌گیری رویدادها مؤثر می‌باشند (صادقی، ۱۳۹۴: ۲۱۹). بر این مبنا ساختارگرایی نیز از جمله مکاتبی است که به نقد تجربه‌گرایی در مطالعه رابطه سیاست و فضای جغرافیایی پرداخته و به نگرش استقرایی و تجربی آن را نادرست می‌داند. به عقیده ساختارگرایان «علم» جنبه نظری و برهانی دارد و فقط بر اساس روش تجربی به دست نمی‌آید و از این دیدگاه شناخت تجربی لازم ولی ناکافی است. ساختارگراها با نگاه نظام‌مند به جهان به یک رشته ثابت‌ها دست پیدا می‌کنند و شناخت و بررسی «کل‌ها» موضوع تحقیق علمی آن‌ها می‌باشد. بنابراین بیش از روش‌های استقرایی به روش‌های عقلانی و استنباطی اهمیت می‌دهند (معینی علمداری، ۱۳۹۰: ۹۶). مطابق دیدگاه تجربی و اثبات‌گرا شناخت علمی امری جزئی و استقرایی است در حالی که ساختارگرایی از ضرورت شناخت علمی و تبیین «نظام‌های سیاسی - تاریخی» که بر زندگی انسان مسلط هستند سخن می‌گوید و شرط علمی بودن را جستجوی استنباطی و عقلانی امری «نظام‌مند» در میان پدیده‌های می‌داند که ممکن است عینی نیز نباشند. در نظر ساختارگرایان عقلانیت استنباطی توان مستقل برای شناسایی و تمایز تاریخی سیاست‌های فضایی را دارد. نظریه پردازان ساختاری شناسایی عوامل تاریخی مؤثر بر تغییر ساختارها را در هدایت بهینه تغییرات مؤثر می‌دانند. به اعتقاد ساختارگرایان واقعیت‌های سیاسی - تاریخی دائماً اشکال جدیدی را تولید می‌کنند؛ ولی در عین حال معتقدند که امکان کنترل تغییرات فضایی با اتکاء به پیش‌بینی و بهینه‌سازی ساختارها وجود دارد. بنابراین ساختارگرایی بر خلاف اثبات‌گرایی مطالعه تغییرات اجتماعی را بیرون از کلیت اجتماعی - سیاسی نمی‌داند و معتقد است نمی‌توان پدیده‌ها را جدا از اصول حاکم بر ساختار جامعه شناخت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی کارکردگرایی ساختاری به صورت خاستگاه نوگرایی نظریه‌های درآمد که در مورد تحلیل تغییرات اجتماعی به ویژه کشورهای در حال توسعه به مطالعه پرداخت (شکویی، ۱۳۸۴: ۱۵۴).

۳- اثرگذاری قدرت سیاسی بر فضای جغرافیایی منبعث از وجود اقتدار و حاکمیت است که در درون فضای جغرافیایی کشور وجود دارد؛ در حالی که ژئوپلیتیک به معنای رابطه حاکمیت و فضای جغرافیایی در مقیاس فراملی و در ساحتی قابل طرح می‌باشد که فاقد اقتدار مطلق بوده و در عین حال رفتارها در این مقیاس متأثر از ساختارهای طبیعی و انسانی فضا می‌باشد. بن‌مایه ژئوپلیتیک بر نقش آفرینی جغرافیا در محیط بین‌المللی استوار است که به نوعی در پیوند با فضاخواهی بازیگران و نظام‌های سیاسی قرار دارد. بدین مفهوم که حکومت‌ها به فراخور موقعیت و محتوایی که دارند در معنابخشی به الگوهای رفتاری (همکاری، رقابت، ستیز) واحدهای

سیاسی نقش آفرینی می‌کنند و به هویت و رویدادهای سیاسی جهت می‌دهند. ژئوپلیتیک چارچوب جغرافیایی درک کشمکش‌ها را فراهم می‌نماید (Filint, 2011: 97) و برتری خواهی و سلطه جویی کشورها را مبتنی بر داده‌های جغرافیایی طبیعی و انسانی تبیین می‌نماید. بنابراین در درجه نخست ساختارهای فضایی دارای مرزها و قلمروهای معین بوده و ایجاد حرکت و حل تضادها تا اندازه زیادی حاصل تصمیمات سیاسی نهادهای حاکمیتی و تصمیم‌گیر می‌باشد که شکل دهنده آمایش در یک قلمرو سیاسی همانند یک کشور می‌باشد.

از حیث مقیاس نیز ضرورت ارتباط میان سطوح مختلف برنامه‌ریزی به مثابه بُعد کاربردی جغرافیا فارغ از کنش سیاست مدارانه به گونه‌ای پایدار و موفق حاصل نخواهد شد و ایجاد هماهنگی میان طیف گسترده‌ای از کنشگران محلی و منطقه‌ای در یک قلمرو سیاسی هم چون کشور بدون وجود کنش کلان نگر حاکمیتی که برگرفته از کارکرد دستگاه‌های اجرایی و حکومتی است حاصل نخواهد شد. به بیان دیگر هر یک از مقیاس‌ها و سطوح برنامه‌ریزی در روستا، شهر، منطقه دارای منافع مکانی خاص خود هستند و پایداری برنامه‌ریزی زمانی حاصل می‌گردد که ارتباط تعاملی بین سطوح و مقیاس‌های مختلف وجود داشته باشد. به ویژه در عصر حاضر با توجه به تعامل گسترده مکان‌ها با یکدیگر، تعادل در فضا در مقیاس‌های مختلف زمانی حاصل می‌گردد که برنامه‌ریزی فضایی در قالب شبکه متعامل و درهم تنیده و با رعایت اولویت‌های کلان نگرسته شود و این مسأله تنها از طریق کارکردهای حاکمیت قابل حصول می‌باشد (پارکر، ۱۳۸۶: ۳۴). بنابراین برای شناسایی رابطه حاکمیت و ساختار در چارچوب یک قلمروی سیاسی متمایز هم چون یک کشور تجلی می‌یابد. در حالی که ژئوپلیتیک از ماهیت فراملی برخوردار می‌باشد و اثر سیاست را در فضای مورد ارزیابی قرار می‌دهد که حاکمیت مطلق بر این فضا وجود ندارد و نظم نهایی از طریق اعمال قدرت و پیروزی در رقابت‌ها توسط نهادها و ساختارهای متشکل و به ویژه حکومتها صورت می‌پذیرد. بنابراین اثرات و کارکرد جغرافیای سیاسی در ساختار فضایی و در تا حد نهایی قلمرو حاکمیتی یک حکومت تجلی می‌یابد. در حالی که ژئوپلیتیک شامل چگونگی دستیابی به امتیازات جغرافیایی در قالب پیروزی در رقابت‌ها و دستیابی به قدرت بیشتر می‌باشد. بنابراین جغرافیای سیاسی دارای مقیاس عملکردی ملی و ژئوپلیتیک دارای مقیاس فراملی می‌باشد. این در حالی است که در گذشته رابطه سیاست و فضا غالباً در مقیاس فراملی و مبتنی بر روش اثبات گرایانه و صرفاً به مطالعه بحران‌ها و منازعات حکومت‌ها در رابطه با مالکیت و تصرف منابع انسانی و طبیعی می‌پرداخت که مالکیت ژئوپلیتیک داشت.

نتیجه‌گیری

چنان که پیشتر ذکر گردید موضوعات مورد مطالعه در فضای جغرافیایی از ماهیت سیستمی و ساختاری برخوردار بوده و دارای ابعاد مختلف از جمله اقتصادی، فرهنگی، کالبدی، سیاسی و ... می‌باشد. از این رو مفهوم فضای جغرافیایی آکنده از عناصر، روابط و داد و ستد است که در تحلیل‌های فضایی، کارکردی بنیادی دارند. در حقیقت آنگاه که مجموعه‌ای از مکان‌ها در قالب نقاط و سطوح متعامل به صورت خط یا سطح انتظام یا سامان بیابند ساختار فضایی به مثابه پدیده‌ای انضمامی و متعامل پدید می‌آید. هم چنان که ذکر گردید اصولاً دیالکتیک (حرکت و تضاد) شکل گرفته در ساختارهای انضمامی و انتزاعی، برگرفته از کنشگری نهادهای سیاسی منبعث از ایدئولوژی و گفتمان حاکم بر آن‌ها است که با کنترل روال فضایی ساختارها را به سوی تحول هدایت می‌نمایند. به طور کلی کنش و واکنش هستی‌گرایانه سایر ابعاد ساختار فضایی به گونه‌ای است که به طور خودآگاه یا ناخودآگاه کارکرد و کارایی یکدیگر را خنثی یا تضعیف نمایند وضعیتی سر بر می‌آورد که از آن به عنوان بی‌نظمی فضایی یاد می‌شود که برای نمونه می‌توان به آلودگی

واکاوی رهیافتی نوین در شناخت نظری رابطه سیاست و فضای جغرافیایی ... ۲۱/

هوا، نامتناسب بودن الگوی مسکن، توزیع نامتعادل جمعیت، توزیع نامتعادل ثروت، حاشیه نشینی و ساختارهای مرکز - پیرامونی اشاره نمود. بر این مبنا به طور بنیادین فضا نیازمند سازماندهی و آمایش در اشکال تنظیم یا تخصیص عناصر و جریان‌ها می‌باشد. به طوری که سازماندهی ناظر به تخصیص و توزیع فضایی پدیده‌ها همانند جمعیت، فعالیت، منابع و ... است که می‌بایست توسط حاکمیت به منظور برقراری عدالت فضایی صورت پذیرد. بنابراین در ساختارگرایی تعمیم اثرات ساختار بر فضا در قلمروهای مشخصی مکانی- فضایی و در دوره‌های زمانی مشخص مورد توجه قرار می‌گیرد.

در حقیقت در علوم جغرافیایی مطالعه و برنامه‌ریزی برای ساماندهی ساختارهای فضایی در مقیاس ملی بدون در نظر گرفتن حاکمیت امکان پذیر نیست. اصولاً برنامه‌ریزی و آمایش؛ حاصل راهکارها، دستورالعمل‌ها، اولویت بندی و انتخاب اصحاب قدرت برای حل مشکلات مکانی - فضایی در ابعاد طبیعی و انسانی مطابق ایدئولوژی آن‌ها می‌باشد. در حقیقت سیر تکامل عقل بشری تنها راه غلبه بر مشکلات موجود در فضای جغرافیایی را شامل کنش جمعی هماهنگ می‌داند و این پدیده تنها در صورت وجود اقتدار و حاکمیت یک طبقه اقلیت بر اکثریت افراد جامعه حاصل می‌گردد. البته ممکن است این طبقه اقلیت حاکم، نماینده اکثریت افراد جامعه و برآمده از خواست و اراده آن‌ها باشد و یا نباشد. لیکن موتور محرکه تحولات ساختارهای فضایی به شمار می‌روند. بنابراین قشر بندی و حاکم شدن یک اقلیت بر اکثریت دارای اختیار و قدرت کمتر؛ شرط اصلی ظهور سیاست، قدرت و ضمانت اجرای برنامه‌ها و تحولات ساختارهای فضایی می‌باشد. به طور کلی قدرت در فضا، معضلات و مخاطرات را اولویت بندی نموده و وظیفه سازماندهی و انتظام بخشی به فضا و مکان را بر عهده دارد و این فرایند را از طریق مستندات سیاسی هم‌چون قوانین و هم‌چنین چگونگی اختصاص منابع درآمدی شکل می‌دهد. بدین ترتیب تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی به مثابه عنصر اصلی تغییرات مکانی فضایی در مطالعات جغرافیایی از کارکردهای اصلی قدرت سیاسی به شمار می‌رود. مطالعه مواردی هم‌چون مطالعه نقش قدرت سیاسی حکومت و دولت با ابعاد طبیعی و انسانی فضا، ارتباط رفتار سیاسی حکومت‌ها با بن‌مایه‌های طبیعی و انسانی فضا، ارتباط ایدئولوژی‌ها و ارزشهای سیاسی فرهنگی با فضای جغرافیایی، نحوه توزیع قدرت در ساختارهای سیاسی یک کشور و اثرات فضایی آن در این راستا قابل ارزیابی می‌باشد. از حیث مقیاس نیز ضرورت ارتباط میان سطوح مختلف برنامه‌ریزی به مثابه بُعد کاربردی جغرافیا فارغ از کنش سیاست‌مداران به گونه‌ای پایدار و موفق حاصل نخواهد شد و ایجاد هماهنگی میان طیف گسترده‌ای از کنشگران محلی و منطقه‌ای بدون وجود کنش کلان نگر حاکمیتی که برگرفته از کارکرد دستگاه‌های اجرایی و حکومتی است حاصل نخواهد شد. به بیان دیگر هر یک از مقیاس‌ها و سطوح برنامه‌ریزی در روستا، شهر، منطقه دارای منافع مکانی خاص خود هستند و پایداری برنامه‌ریزی زمانی حاصل می‌گردد که ارتباط متوازن و تعاملی بین سطوح و مقیاس‌های مختلف وجود داشته باشد. به ویژه در عصر حاضر با توجه به تعامل گسترده مکان‌ها با یکدیگر تعادل در فضا در مقیاس‌های مختلف زمانی حاصل می‌گردد که برنامه‌ریزی فضایی در قالب شبکه متعامل و درهم تنیده و با رعایت اولویت‌های کلان نگر بسته شود و این مسأله تنها از طریق کارکردهای حاکمیت قابل حصول می‌باشد. به طوریکه رویکردهای انسان‌گرایانه مانند عدالت، برابری و رعایت حقوق مکان‌ها و در معنای اعم جغرافیایی فضاشناسی و فضاسازی بدون تلفیق مقیاس‌های فضایی برنامه‌ریزی بوسیله حاکمیت سیاسی امکان پذیر نیست. ضمن اینکه مطالعه سیاست و فضا در مقیاس ملی متفاوت از مطالعه رابطه متقابل آن‌ها در مقیاس فراملی می‌باشد و روش شناسی مطالعه این رابطه در این دو مقیاس کاملاً متفاوت می‌باشد.

منابع و مآخذ

- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳)، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، شرکت انتشارات علمی - فرهنگی.
- اسکاچپول، تدا (۱۳۸۰)، بینش و روش در جامعه شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاچاری، تهران، نشر مرکز.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۹)، نظریه‌های فرهنگی در قرن بیستم، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی آینده‌پویان.
- بهفروز، فاطمه (۱۳۸۴)، فلسفه روش شناسی و تحقیق علمی در جغرافیا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- پارکر، جان (۱۳۸۶)، ساخت یابی، ترجمه حسین قاضیان، تهران، نشر نی.
- پوراحمد، احمد (۱۳۸۶)، قلمرو و فلسفه جغرافیا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- پولادی، کمال (۱۳۸۳)، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب، تهران، نشر مرکز.
- پیروسون، کیت آنسل (۱۳۸۸)، چگونه نیچه بخوانیم، ترجمه لیلا کوچک منش؛ تهران، انتشارات رخداد نو.
- جوان، جعفر، دلیل، سعید، محمد، سلمانی مقدم (۱۳۹۲)، دیالکتیک فضا از منظر لوفور، فصلنامه مطالعات مناطق خشک، سال سوم، شماره دوازدهم، صص ۱-۱۷.
- حافظ نیا، محمدرضا (۱۳۹۳)، فلسفه جغرافیا، فصلنامه برنامه‌ریزی و آمایش فضا، دوره هجدهم، شماره ۲۷-۵۶.
- حافظ نیا، محمدرضا، احمدی پور، زهرا، قادری، مصطفی (۱۳۸۹)، سیاست و فضا، مشهد، انتشارات پاپلی.
- حافظ نیا، محمدرضا، کاویانی راد، مراد (۱۳۸۳)، فلسفه جغرافیای سیاسی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دریفوس، هیوبرت (۱۳۷۹)، میشل فوکو، فراسوی ساخت گرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
- دیلتای، ویلهلم (۱۳۹۲)، به فهم در آوردن جامعه انسانی، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، انتشارات ققنوس.
- رامشت، محمدحسین، باباجمالی، فرهاد (۱۳۸۸). استثنائگرایی در هویت فضای مدنی ایران، فصلنامه جغرافیا و مطالعات محیطی، شماره ۱، صص ۲۱-۵.
- ریترز، جورج (۱۳۸۹)، نظریه‌های جامعه شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۵)، علم چیست؟ فلسفه چیست؟، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ دوازدهم.
- سید امامی، کاوس (۱۳۹۱)، پژوهش در علوم سیاسی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- شکویی، حسین (۱۳۸۳)، اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا، فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی، تهران، انتشارات گیتاشناسی، جلد دوم.
- شورچه، محمود (۱۳۹۴)، دیدگاه‌های نو در سیستم‌های شهری، تهران، انتشارات پرهام نقش.
- صدوق، حسن، سعیدی، عباس (۱۳۸۷)، نظام فضایی به مثابه جوهره مطالعات جغرافیایی، فصلنامه جغرافیا، سال چهارم، شماره ۱۰ و ۱۱، صص ۷-۲۴.
- کامران، حسن، واثق، محمود (۱۳۸۹)، تبیین در جغرافیا بر اساس فلسفه اسلامی، فصلنامه جغرافیا، سال هشتم، شماره ۲۴.
- لشگری تفرشی، احسان، احمدی، سیدعباس (۱۳۹۵)، اصول و مبانی جغرافیای فرهنگی، با تاکید بر جغرافیای فرهنگی ایران، تهران، انتشارات سمت.
- لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۳)، شهر و سیاست، دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی فضای شهری، تهران، نشر انتخاب
- صادقی، علی (۱۳۹۴)، آشنایی با فلسفه علم معاصر، تهران، انتشارات سمت.

واکاوی رهیافتی نوین در شناخت نظری رابطه سیاست و فضای جغرافیایی ... / ۲۳

- صادقی، مجتبی، رهنما، محمدرحیم (۱۳۹۲)، تبیین ساختاری - کارکردی مدیریت مشارکتی شهری (نمونه موردی شهر مشهد)، فصلنامه پژوهش‌های جغرافیایی انسانی، دوره ۴۵، شماره ۱، صص ۱۸۴-۱۶۹.
- صدوق، حسن، سعیدی، عباس (۱۳۸۷)، نظام فضایی به مثابه جوهره مطالعات جغرافیایی، فصلنامه جغرافیا، سال چهارم، شماره ۱۰ و ۱۱. صص ۷-۲۴.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشرنی.
- مرادی، اسکندر و افضل، رسول (۱۳۹۲)، اندیشه‌های جدید در ژئوپلیتیک، تهران، نشر زیتون سبز.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۹۰)، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرااثبات‌گرایی)، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- مقیمی، ابراهیم (۱۳۹۱)، فلسفه تغییرات محیطی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- مرداک، جانان (۱۳۹۲)، جغرافیای پسا ساختارگرا، ترجمه زهرا پیشگاهی فرد و مصیب قره بیگی، تهران، انتشارات زیتون سبز.
- میلنر، آندرو، براویت، جف (۱۳۹۰)، درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ترجمه جمال محمدی، تهران، ققنوس.
- متقی، ابراهیم، کاظمی، حجت (۱۳۸۶)، سازه‌انگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه سیاست، دوره ۳۷، شماره ۴. صص ۲۰۴-۲۲۵.
- میرحیدر، دره، بدیعی، مرجان، ذکی، یاشار، میراحمدی، فاطمه السادات (۱۳۹۵)، دلایل افول دیدگاه فضایی - کمی در مطالعه‌های جغرافیای سیاسی، فصلنامه پژوهش‌های جغرافیایی انسانی، دوره ۴۸، شماره ۱، صص ۱۷۷-۱۹۶.
- هگل، فریدریش (۱۳۹۲)، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، تهران، نشر هرمس.
- هیوز، هنری استیورات (۱۳۶۹)، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌اله فولادوند، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی.
- Dikshit, R. (1982), Political geography contemporary perspective, McGraw Hill company.
- Driver, F. (2013), Research in historical geography and in the history and philosophy of geography in the UK, 2001- 2011: an overview, journal of historical geography, doi: 10.1016, pp. 203- 211.
- Filint, C. (2011), Introduction to geopolitics, 2nd edition, published by Routledge.
- Foucault, M. (1980), Power, Knowledge, Newyork: Pantheon press.
- Fraser, N. (1994), Foucault on modern power: Empirical insight and normative confusion, London, Routledge.
- Griffith, DA., Chun, Y., O'Kelly, ME., Berry B.J L., Haining, R. P. (2013), Geographical Analysis: It's First 40 Years, Geographical Analysis, Vol. 45, No. 1, pp. 1-27.
- Habersack, S. (2010), The lived space of the youth: the social production and reproduction of urban space at night in pune: India, university of Wine.
- Hughes, H. (1990), Consciousness and society: the reorientation of European social thought, Tehran: Islamic revolution press.
- Harvey, David (1973), Social justice and the city, John Hopkins university press.
- Lesser, E. (2000) , Knowledge of communication, Boston, Butterworth press.
- Lefebvre, H. (1997), Production of space, Oxford, Blackwell publisher.
- Massey, D., Allen, j., Sarre, P. (1999), Human geography today, NewYork, Blackwell publisher.
- Messy, Doreen(1984), Spatial divisions of labour, London: Macmillan press.
- Milton, E. (1984), Functionalism, in themes in geographic thought, London, Croom- Helm press.
- Peck, J., Wills, J. (2000), What is geography, Antipode journal, Vol. 32, No.1.
- Relph, Edward (1976); Place and Placelessness, Newyork: sage publisher.